

## «زمینه فکری بر خورد فرهنگ»

و تمدن ایران و غرب»

- ۴ -

در عرض این دوره بر خورد فرهنگ شرق و غرب اصولاً نه تمدنهای شرق توانستند غرب را از لحاظ سیاسی شکست بدهند و نه غرب آنقدر از لحاظ معنوی قوی بود تا بتواند يك اصل حیات، يك نوع اصول راهنمائی و ارشاد جدید معنوی و فکری، به این تمدنها بدهد. این کافی نیست که این تمدنها به اصطلاح «غربی مآب» شدند و شروع کردند به اقتباس و تقلید از تمدن غرب. «غربی شدن» آنها نمی توانست و نمی تواند از آنها راه و روش زندگی باشد و نمی تواند مخصوصاً در وضع فعلی به علت تشتی که در خود تمدن غرب بوجود آمده است دارای اصالتی عمیق باشد.

پس از دو قرن سلطه انگلستان بر هند و ملیون هالیره که خرج تبلیغ از برای مسیحیت شد امروزه فقط پنج شش ملیون نفر از ششصد ملیون نفر هندی مسیحی هستند و یا در ژاپن فقط چندصد هزار نفر مسیحی شدند در حالیکه در کشورهای اسلامی این رقم فوق العاده اندک است.

اصولاً تمدن غرب دارای آنچنان نیروی معنوی نبود که بتواند چهره آسیا را از لحاظ معنوی تغییر دهد. آسیا فقط يك مملکت مسیحی دارد و آن کشور فیلیپین است که تازه در آن چهار ملیون مسلمان وجود دارند که متأسفانه کوشش می شود بتدریج هویت آنها را از بین ببرند. بحران بزرگ فکری و فرهنگی کشورهای شرقی زاده همین وضع است که آنها مدتی توسط تمدنی دیگر مغلوب شدند ولی نه يك اصول عقاید عمیقی دریافت داشتند و نتوانستند فرهنگ غنی خود را به فاتحان بقبولانند.

علاوه بر عواملی که ذکر شد باید به نکته ای دیگر نیز توجه کرد. تشنج و

بحرانی که در عرب پیدا شده است با يك نوع بحران درونی در شرق توأم است و آن ناشی از بین رفتن حس اعتماد بین گروه کثیری از شرقیان به فرهنگ خودشان است. این عدم اعتماد به فرهنگ بومی به علت این است که متأسفانه انسان زود مرغوب قدرت می شود. اکثر ابناء بشر طبیعتاً تحت تأثیر قدرت و زور قرار می گیرند. از آنجا که فشار غرب تمام نمی شد و برای بیست سال، چهل سال و پنجاه سال نبود و مرتباً افزایش می یافت و نیز به علت پیدایش يك نوع خیرگی در مقابل تمدن غرب به واسطه تسلط و چیرگی آن بر نیروهای طبیعت به تدریج بین شرقیان اعتماد نسبت به فرهنگشان ضعیف شد. امید است به زودی دانشمندی در ایران پیدا شود که تاریخ مسیر این دگرگونی تدریجی را در ایران بنویسد و روشن سازد چگونه در هر شانی از شئون زندگی پله به پله آنچه ایرانی بود تا حد زیادی بکنار گذاشته شد تا اینکه کم کم وضع فرهنگی ما به این نقطه بحرانی رسید.

به هر حال اندك اندك يك نوع عدم اعتماد به نفس در افراد بوجود آمد و این عدم اعتماد به خود با عدم اعتماد به فرهنگ توأم شد. اصولاً اعتماد انسان به خودش البته نه به معنی عرفانی خودی بلکه به معنی اجتماعی و فرهنگی آن چنانکه در فرهنگ ایران وجود داشته است، با اعتمادش به فرهنگی که از آن ارتزاق می کند و خودش را به آن متعلق می داند خیلی نزدیک است. کسی که مملکت و فرهنگ خود را دوست نداشته باشد يك احساس عدم اعتماد به خودش می کند و کسی که اعتماد به خود دارد، حتی اگر فرهنگ خودش دارای نقطه ضعفی باشد باز يك نوع تعلق خاطر نسبت بآن احساس می کند.

امروزه هم که جوانان غرب عدم اعتماد به تمدن غربی پیدا کرده اند در بسیاری موارد این عدم اطمینان توأم با عدم اعتماد نسبت به خودشان نیز است. این جوانان خود می پرسند، من که هستم؟ به کجا میروم؟ و از کجا آمده ام؟ اصلاً طغیان جوانان در غرب و به خصوص در آمریکا همیشه با يك سؤال همراه است، يك سؤال عمیق فلسفی، من کیستم؟ همان سئوالی که سقراط از خودش کرد.

در اثر تمام این عوامل بین خیلی از ما شرقی ها نیز يك نوع عدم اعتماد به خود

توأم با عدم اعتماد به فرهنگمان ایجاد شد . نمی‌توان گفت که این امر مطلق بود زیرا اگر چنین بود فرهنگ ما اصلاً باقی نمی‌ماند . خوشبختانه ریشه‌های این فرهنگ آنچنان عمیق بود و هست که اصولاً ریشه وجودی و روح ایرانیان را مخصوصاً در جوانب معنوی مثل عرفان ، تصوّف ، دین ، فلسفه و هنر احاطه کرده است . هنر در فرهنگ ما همیشه جنبه خیلی قوی و نیرومند معنوی داشته است و دارد به علت وجود این ریشه‌های عمیق معنوی در فرهنگ ما اصولاً این عدم اعتماد تمام جوانب فرهنگ ایران و تمام طبقات مردم را در بر نگرفت .

امروز که ما با این شکست و فرو ریختن تمدن غرب از درون خودش مواجه شده‌ایم و در عین حال با مسأله عدم اعتماد به نفس روبرو هستیم ، برخورد ما با تمدن و فرهنگ غرب در نظر نخست برای ما دو مسأله مهم و اساسی را مطرح می‌کند : یکی اینکه با غرب چکار کنیم و دیگر اینکه با خودمان چه کنیم ؟ ماسی سال است که صحبت از فرهنگ می‌کنیم . البته کلمه فرهنگ در زبان ما يك کلمه تصّعی است و اگر چه در زبان فارسی وجود داشته است ، در قدیم به این معنی و مفهومی که امروزه از آن اراده می‌کنیم بکار نمی‌رفته است . این کلمه به علت احتیاج به ترجمه يك مفهوم غربی بدست آمده است نه اینکه خود فرهنگ تصّعی باشد . خیر ، فرهنگ ما نه تنها تصّعی نیست بلکه خیلی اصیل و ریشه‌دار است . کلمه و واژه فرهنگ تازه ولادت یافته است ولی آن نیز به هر حال اکنون متداول شده و کاملاً در زبان فارسی جای خود را باز کرده است و می‌توان با توجه به معنی جدیدی که یافته است از خود پرسیم اصولاً مسأله فرهنگ امروز چیست ؟

کسانی که تحت تأثیر تمدن غرب قرار گرفته‌اند يك نوع عدم یکپارچگی و عدم وحدت نظر در خود احساس می‌کنند یعنی گمان می‌کنند آن وحدت فرهنگی که قرن‌ها بر ما حکومت می‌کرد در اثر این برخورد با تمدن غرب از بین رفته و در آن شکافی بوجود آمده است . هستند در ایران کسانی که نسبت به فرهنگ خود احساس غربت و بیگانگی می‌کنند و این حس غربت را با يك نوع دم فرو کشیدن و گوشه‌گیری

ایرازمی‌کنند و خودشان را نسبت بجامعه غریب و بیگانه می‌بینند. و نیز هستند کسانی که برعکس می‌خواهند خلائی را که بر اثر از بین رفتن فرهنگ زنده ایران در آنها پیدا شده است بایک نوع تعبیر خاص از فرهنگ باستانی ایران که عناصری از آن در فرهنگ دوران اسلامی جذب شد ولی خود به صفحات تاریخ پیوست پرکنند. این کارها خیلی آسان است ولی مسأله فرهنگ زنده ایران از این طرق حل نمی‌شود. فرهنگ به معنی ایرانی آن عین زیستن است، حیات و تمامیت است، و سراسر زندگی را در بر می‌گیرد. متأسفانه معنی وسیع و عمیق فرهنگ امروزه برای خیلی‌ها خلاصه شده است، در رفتن به کنسرت و آویزان کردن قطعه پارچه یا طرحی بردیوار که این خود یک مفهوم غربی از فرهنگ است. خلاصه بعضی‌ها به فرهنگی معتقد شده‌اند که توأم با مرگ فرهنگ اصیل ایران است. بزرگترین خصیصه فرهنگ ما همیشه این بوده است که با زندگی آمیخته بوده و مانند نفس کشیدن تمام وجود انسان را از بد و تولد تا به هنگام مرگ در بر می‌گرفته است.

این تصور وسیع از فرهنگ به علت وقایع تاریخی که اتفاق افتاد برای بعضی از ایرانیان جنبه بیگانه به خود گرفته است در نتیجه افرادی پیدا شده‌اند که می‌خواهند فرهنگ ما را تبدیل کنند به مفهومی که اروپائی‌ها از فرهنگ دارند، یعنی فرهنگی که در آن آدم یکشنبه صبح به کلیسا میرود و در عصر هم به موزه ولی بقیه هفته را با زشتی و نابسامانی زندگی می‌کند. این مفهوم فرهنگ رابطه‌ای با ایران ندارد. نزد ما فرهنگ با بودن و ساختن در تمام لحظات زندگی توأم بوده است. اگر قرار بشود فرهنگ به معنی اروپائی آن را تازه بخواهیم اشاعه بدهیم خیلی مسخره است چون درست بر ضد این نوع فرهنگ است که عوامل قدرتمندی در تمدن غرب طغیان خود را آغاز کرده‌اند.

اگر ما جنبه‌های وسطی و ادا در آوردنهای این نهضت‌های جوان را در غرب در بیست سال اخیر کنار بگذاریم، آنچه که در آن عمیق واصل است چند موضوع است که یکی همین اعتراض به جدا شدن ارزشهای فرهنگی و معنوی از حیات انسان

است. این کافی نیست که انسان هشت ساعت در روز در شرایط زشت و ناهنجار زندگی کند، بعد دو ساعت هم در وسائط عمومی مثل ساردین له شده به خانه اش برود، و بعد نیمساعت مثلاً سمفونی بتهون بشنود.

این از لحاظ دیدگاه فرهنگ ایران درست نیست. بزرگی فرهنگ ما هنگامی که همه جهات آن زنده بود این بود که توانسته بود بر تمام حیات انسان رنگ و صبغه خاصی بدهد و حتی ساعت های کار را با زیبایی توأم سازد به همین جهت است که بسیاری از مردم اکنون که وحدت زندگی را از دست داده اند در جستجوی آن هستند. باید يك نوع وحدت و یکپارچگی فرهنگی در ایران دوباره بوجود بیاید. البته این کار آسانی نیست چون در پشت این فرهنگ يك نوع جهان بینی وسیع وجود دارد که باید اول آنرا درك کرد و پذیرفت. اگر تجلیات مختلف فرهنگ ایران مطالعه شود روشن خواهد شد که از مثنوی گرفته تا آن قالی که مردم بر رویش راه می روند و در واقع تجسمی از بعضی ایات مثنوی است، از صحبت کردن با همسایه گرفته تا خطابه ای که افراد در مسجد می شنوند، همه باهم ارتباط داشته است. همه چیز اصولاً يك نوع ارتباط و پیوند عمیق معنوی با یکدیگر دارد و همه چیز دارای يك نوع فلسفه و حقیقت مشترکی است که در فرهنگ سنتی ایران عارف در سطح خودش، و کفّاش در سطح خودش، آنرا درك می کرده است، و از سوی دیگر یکنوع محور عمودی و طولی این افق های تعبیر و تفسیر را یکدیگر پیوند می داده است.

پس اصولاً وقتی بحث از رابطه فرهنگ ایران با غرب پیش می آید، اولین مسأله، گذشته از شناخت فرهنگ و تمدن و نقطه ای که غرب در آن قرار گرفته است، شناخت فرهنگ خودمان است. تا ما به اصول فکری و فلسفی فرهنگ ایران دوباره آشنا نشویم، اصولاً تقلید از ظواهر با حفظ بقایای آن چیزی بیش از يك نوع انبارداری نیست. البته انبارداری در مواقعی بسیار مهم و لازم است. نگارنده این سطر خود را مدافع سرسخت تمام موزه ها در ایران می داند.

وقتی قرار بشود هنر يك استانی از بین برود باید آنرا در موزه گذاشت ولی بهتر آنست که اصلاً آن هنر از بین نرود و در متن زندگی حفظ شود. اگر اصول فکری

فرهنگ بیرون کشیده شود و اگر این اصول فکری ، فلسفی ، معنوی احیاء بشود آن خودش سازنده هنراصیل می شود . آن اداهایی که گاهگاهی امروزه در زمینه هنر بعضی ها از خودشان درمی آورند صرفاً به علت عدم آگاهی از آن اصول است . مثلاً بسیاری از معماران جوان می خواهند از معماری اصیل ایرانی تقلید کنند ولی نمی دانند اصول جهان شناسی این معماری چه بوده است . در مورد غرب نیز همین اصل صادق است . مثلاً يك عده گرایش به نیست انگاری دارند و به اصطلاح نیست انگار nihilist هستند . البته این يك نوع تجزیه تلخی است که خدا نکند کسی به آن گرفتار شود ولی از آن تجزیه بدتر تقلید آن نیست انگاری است که در مورد بسیاری از مقلدین هنر و فرهنگ غرب در ایران دیده می شود .

برای اینکه ما بتوانیم در برخورد با مغرب زمین پیروز باشیم و اقلأ وحدت و حیات ملی خود را حفظ کنیم اول از همه باید در صدد بازیافتن اصول اجتناب ناپذیر وابدی وجاودان فرهنگ خود برآئیم . هرگاه آن اصول زنده باشد ، مانند ریشه درختی است که همیشه از آن شاخه های سرسبز و برگ و گل و میوه می روید . سپس با احیاء و حفظ این اصول باید متوجه باشیم که در مقابل يك تمدنی که تهاجمی است ولی در عین حال در شرف افول و فرو ریختن از درون است قرار گرفته ایم . پس گول خوردن از ظواهر فریبنده این تمدن و پیروی کورکورانه از آن به منزله يك نوع انتحار و خودکشی است . تکرار مسیری که غرب پیموده است نوعی حماقت و گذشته از آن امری غیر ممکن است . وقتی تمدنی تجربه ای کرد و به بن بست رسید بهترین استفاده ای که می توان از آن کرد به عنوان يك آزمایشگاه است . اصولاً غرب باید برای ما بیش از پیش يك آزمایشگاه باشد . باید دید افکار ، عقاید و نحوه عمل های مختلف از شهرسازی گرفته تا فلسفه ، در غرب تا بحال چه ثمری بخشیده است . مثلاً اگر می آیند در شهر نیویورک آسمان خراشی درست می کند که در عرض پنج سال به کثافت خانه ای تبدیل می شود باید از این تجربه استفاده کرد و از تکرار آن اجتناب ورزید . باید مطالعه کنیم و علت آنرا بدانیم ، نه اینکه هر بیداری که در غرب پیدا شد آنرا عیناً تقلید کنیم . بهر حال این تقلید عاقبتی ندارد و نتیجه اش فقط این خواهد بود که در این نیستی گرائی

و بحران اخلاقی و فکری و معنوی که بشر غربی با آن مواجه است شریک شویم .  
 مغرب زمین به وضعی رسیده است که می توان اسم آنرا «مرحله انحلال و اضمحلال  
 چهره انسان» گذاشت . ما نباید اجازه دهیم که این اضمحلال در مورد ما نیز تکرار  
 شود . ولی برای نیل به این هدف حتماً باید از ارتکاب اشتباه مغرب زمین در دوره  
 رنسانس احتراز کنیم . اشتباه مغرب زمین از دوره رنسانس به بعد این بود که فکرمی کرد  
 انسان می تواند بدون بیاد داشتن و تذکار جنبه الهی خود انسان بماند، یعنی فکرمی کرد  
 می تواند برای همیشه با فکر اصالت بشر (اومانیزم) باقی بماند ، در حالی که سیر  
 چهار صد سال گذشته تمدن غرب نشان داده است که انسان از حالت يك ملك هبوط  
 یافته به يك بشر خوشحال روی زمین ، به يك مورچه ای که در زیر چرخ ماشین که  
 خود ساخته است خرد می شود ، تبدیل شده است . قابل تصور نیست که انسان بتواند  
 انسان بماند مگر اینکه آن مہری که از عالم معنی برجبین او زده شده است و نشانه ای  
 از عالم قدس است بخاطر داشته باشد .

بنظر بنده اگر بخواهیم بر خوردمان را با تمدن غرب به نحوی فیصله بدهیم که  
 دچار بدبختی ها و غمها و اندوههای توده عظیم بشر غربی نشویم، باید هیچوقت فراموش  
 نکنیم که انسان همانطور که حدیث نبوی فرموده است ( خلق الله آدم علی صورته )  
 بر صورت خداوند خلق شده است و لحظه ای که انسان رسالت خود را به عنوان يك  
 وجود معنوی فراموش کند انسان بودن برای او غیر ممکن است . شاید بزرگترین درسی  
 که بتوانیم از سیر چهار قرن گذشته تمدن غرب بگیریم همین است .

هنوز جای امیدواری هست که با حفظ ریشه معنوی تمدن و فرهنگ خودمان  
 بتوانیم از این گذرگاه مشکل بگذریم و یکی از بزرگترین فرهنگهای جهان را که  
 همانا فرهنگ اسلامی ایران باشد برای خود حفظ کرده در سطحی تازه و با حیاتی  
 نوین به جهانیان عرضه داریم .

مجله یغما این مبحث بسیار مهم بسیار دقیق در چهارمقاله پایان یافت، بر خوانندگان  
 فرض است که دیگر بار با تأمل مطالعه فرمایند .